یادداشت

شیطان ابدی

حمیدرضا اکبرپور*

پیچیده‌شـدن روابط ایران و غرب پس از خـروج از برجام و مذاکرات فشرده و پی‌درپی اخیر، سبب شـده است که برخی مقامات ایران در سـال‌های اخیر به کنایه و به‌تازگی به صراحت از دسـتیابی به سلاح اتمی بگویند. البته این مباحث در جامعه دانشگاهی سابقه بیشتری دارد و برخی از استادان برجسـته ازجمله مرحوم دکتر عسکرخانی بارها به این موضوع پرداخته بودند. در میان مقامات نیز سیدمحمود علوی، وزیر سابق اطلاعات، در زمـان تصدی مقـام وزارت با کنایه عنـوان کرده بود که اگـر گربه‌ای را گوشه‌ای گیر بیندازند، ممکن است رفتارش با گربه آزاد فرق کند؛ اگر ایران را به آن سـمت هـل دهند، آن وقت تقصیـر ایران نیسـت. به‌تازگی نیز علی لاریجانی عنوان کرده اسـت اگر آمریکا یا اسرائیل به بهانه هسته‌ای، ایران را بمباران کنند، ایران مجبور خواهد شد به سمت تولید بمب اتم برود.

این واکنش‌ها سـبب شـد تا نگارنده به این مقوله از دیدگاهی دیگر فارغ از مسـائل سیاسـی محض توجه کند و تمرکز را بر رویکرد حقوق بین‌الملل بگذارد. برخی مانند جان فاسـتر دالس (John Foster Dulles)، وزیر اسبق امور خارجه ایالات متحده، معتقد بودند منشـور سازمان ملل، یک سند قبل از اتم اسـت. برخی دیگر نیز بر همین منوال عقیده دارند که مشخص نیست این سـلاح‌ها برای اسـتفاده واقعی، بازدارندگی یا پرستیژ ساخته می‌شود یا خیر. همچنین این گزاره که هر کشـوری که دارای این توانایی باشـد، به‌طور اتوماتیک قصد اسـتفاده از آن را دارد، غلط اسـت؛ چراکه با وجود اینکه ۹ کشور دارای بمب اتمی هسـتند، تا به امروز و در ۷۷ سال اخیر، فقط ایالات متحـده و آن‌هم برای پایان جنگ جهانی دوم از آن اسـتفاده کرده اسـت. از زاویـه دیگر، در ایـن زمینه با اسـتانداردهای دوگانه مواجه هسـتیم. از یک طرف با کشـورهای دارای سـلاح هسـته‌ای و غیر آن طرف هستیم که حتی ممکن اسـت فعالیت‌های هسته‌ای تسـلیحاتی هم نداشته باشند اما تهدید محسـوب شوند. از سـوی دیگر در بین خود این ۹ کشور نیز مشخص نیسـت چه کشوری تهدید محسوب می‌شـود و کدام کشور این‌گونه نیست؛ به‌ویـژه کشـورهایی مانند هنـد، پاکسـتان و رژیم صهیونیسـتی که دارای سلاح هسـته‌ای هسـتند ولی به پیمان منع گسترش سـلاح‌های هسته‌ای (Treaty on the Non-Proliferation of Nuclear Weapons/ NPT) نپیوسته‌اند.

رویکـرد کلی حقـوق بین‌الملل پس از تصویب منشـور بـر ممنوعیت اسـتفاده از زور (Prohibition of the Use of Force) بار شده است. اصلی که در بند ۴ ماده ۲ منشـور به صراحت عنوان شـده است. بر حسب قاعده، مقوله تسلیحات کشتار جمعی و به‌ویژه تسلیحات اتمی نیز ذیل همین اصل مطرح هستند. در این زمینه نظریه مشورتی دیوان در قضیه تهدید و استفاده از سـلاح‌های هسته‌ای در سال ۱۹۹۶ (-Advisory Opinion on the Legal ity of the Threat or Use of Nuclear Weapons) راهگشاسـت. دیوان در این پرونده اقرار کرد تهدید یا توسـل به تسلیحات هسته‌ای، عموما مغایر با قواعد حقوق بین‌الملل قابل اعمال در مخاصمات مسلحانه و به‌ویژه اصول و قواعد حقوق بشردوسـتانه اسـت. اما از منظر حقوق بین‌الملل موجود و مشـخصه‌های واقعی تحت لوای آن، دیوان نمی‌تواند قاطعانه نتیجه‌گیری کند که تهدید یا اسـتفاده از سـلاح‌های هسـته‌ای در شـرایطی مانند دفاع مشـروع که در آن بقای یک کشـور در معرض نابودی باشـد، قانونی است یا خیر. با توجه به این نظریه مشـورتی، تکلیف قانونی‌بودن یا قانونی‌نبودن تهدید یا توسـل به سلاح هسته‌ای مشخص شد و تنها ابهام در توسل به این تسلیحات برای دفاع مشـروع پابرجا باقی ماند، اما درباره شرایط اعمال آن، به‌طور مشخص می‌شـود عنوان کرد باید الزامات حقوق بشردوستانه لحاظ شـود. این مسئله به‌طور ضمنی توسل به تسلیحات اتمی را غیرممکن کرده اسـت؛ چراکه با توجه به ماهیت منحصربه‌فرد تسلیحات هسته‌ای، تطبیق به‌کارگیری آن با الزامات مطروحه را بسیار دشوار می‌کند.

نکته درخور توجه در باب نظریه مشـورتی فوق، اعلامیه قاضی محمد بجـاوی (Judge Mohammed Bedjaoui) در رأی یادشـده و همچنیـن ریاسـت دیوان در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ میلادی است. او در این اعلامیه بیان کرده اسـت که ماهیت این سـلاح کور، اثری بی‌ثبات‌کننده بر حقوق بشردوسـتانه که انتخاب نوع سلاح مورد استفاده را تعیین می‌کند، بر جای گذاشته است. سلاح‌های هسته‌ای، این شیطان ابدی، حقوق بشردوستانه را که حقوق حاکم بر شـیطان کوچک یعنی جنگ است، بی‌ثبات کرده است. از این‌رو وجود سلاح‌های هسته‌ای چالشی برای وجود حقوق بشردوستانه است. آثار و پیامدهای بلندمدت زیان‌بار آنها برای محیط زیست انسانی که در پرتو آن حق حیات قابل استیفاست، نیازی به بیان ندارد. او سپس ادامه می‌دهد که دفاع مشـروع اگر در شرایط حادی که در آن بقای یک کشور در معرض خطر است، اعمال شـود، نمی‌توان خالق وضعیتی دانست که در آن کشـور یادشـده خود را از پایبندی به هنجارهای غیرقابل نقض حقوق بین‌الملل بشردوسـتانه مبرا بداند. به گفته او، بدون تردید نسنجیده است که اولویتی بالاتر برای بقای یک کشور در برابر بقای خود بشریت قائل شد. در نهایت بجاوی نتیجه می‌گیرد که هدف نهایی هر اقدامی در سـلاح‌های هسته‌ای، خلع سلاح هسته‌ای است؛ بنابراین موضع حقوق بین‌الملل فارغ از هیاهوی سیاسـی و تبلیغاتی، تأکید مؤکد بر ممنوعیت ساخت، استفاده یا تهدید به اسـتفاده از این نوع تسلیحات است و راه‌حل نهایی را در خلع سلاح هسته‌ای از طریق گفت‌وگوهای سیاسی مبتنی بر حسن نیت می‌داند.

* دکترای حقوق بین‌الملل عمومی
پژوهشگر میهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه

نظم بین‌المللی جدید؟

ادامه از صفحه اول

به این معنی که حزب دموکرات و جمهوری‌خواهان کلاسـیک در آمریکا و رسانه‌ها، نهادها و بوروکراسی و دانشگاه‌های آمریکا و نیز دولت‌هـای کانـادا، مکزیـک و... در کنـار دولت‌هـا و نهادهای لیبرال‌دموکرات اروپایی قرار دارند. درحالی‌که دو دولت کم‌وبیش ناسیونال پوپولیست اروپایی یعنی دولت‌های مجارستان و ایتالیا کم‌وبیش در صف مقابل قرار دارند.

شاید تا این مقطع بتوانیم تنها از این صف‌بندی سخن بگوییم و جدی‌گرفتن بحث‌ها درباره تغییر نظم بین‌المللی را به آینده و روشن‌شدن نتیجه این تقابل، ازجملـه در جریان انتخابات میان‌دوره‌ای کنگـره در ۲۰۲۶ و انتخابات ۲۰۲۸ آمریکا موکول کنیم.

نقدی بر ساختار کتاب روایت محمد-سان

سرگشتگی میان آسمان و زمین

بهمن ذکی‌پور
مدرس دانشگاه میجی

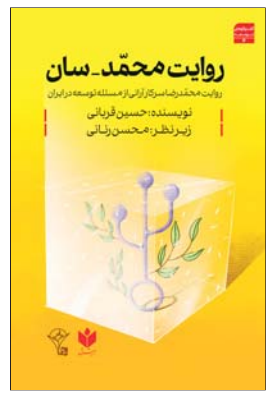

چنـدی پیش کتـاب روایت محمد-سـان، روایت محمدرضا سـرکارآرانی از مسئله توسعه در ایران، به دسـتم رسید. از آنجایی که طی هفت سال گذشته با جناب سـرکارآرانی مرتب مراوده و مصاحبت داشته‌ام و برای تهیه و تدوین کتاب در دست چاپ در راه آموختن آثار ایشان را بررسی کرده بودم، مباحث مطرح‌شده در این کتاب برایم تازگی چندانی نداشـت. با این حال، اگر بپذیریم که هر صاحب اندیشه‌ای چارچوبی ثابت و مشخص از پرسـش‌ها، دغدغه‌ها و مفاهیم بنیادین دارد کـه در گذر زمان آنهـا را صیقل و پرورش می‌دهـد و در قالب‌های نو بیان می‌کند، می‌توان گفت که این کتاب نیز شکل جدیدی از تبیین همان اندیشه‌هاست؛ امـا با این تفاوت که این بار جناب حسـین قربانی نقش راوی را بر عهده گرفته و کوشش کرده اسـت که از لابه‌لای بخشی از آثار فارسی سرکارآرانی، روایتی را از دیدگاه‌ها و باورهای او درباره مسئله توسعه در ایران ارائه بدهد.

اگر از سـابقه آشنایی با چارچوب فکری جناب سـرکارآرانی صرف‌نظر کنم و مانند خواننده‌ای ناآشنا با صبغه و سابقه اندیشه او (چنان‌که روایت جناب قربانی هم در ابتدا چنین بوده است) به سراغ روایت محمد-سان بروم، از همان ابتدای کار بـا تناقضی عجیب میان عنـوان کتاب، بافتار اصلـی آن (روایت دیدگاه‌های سرکارآرانی)، «پیشگفتار دبیر علمی» به قلم جناب محسن رنانی و «دیدگاه یا نقد نویسنده راجع به روایت» به قلم جناب حسین قربانی روبه‌رو می‌شوم.

توسعه و برندسازی

ارائه تعریفی دقیق از معنا و مفهوم «توسعه» امری به‌غایت دشوار و پیچیده است؛ چراکه این واژه به خودی خود طیف وسیعی از مفاهیم، کارکردها و علوم را دربر می‌گیرد. معمولا در باور عمومی «توسعه» قرین است با مدرنیته و پیامدهای صنعتی و فناورانه و دیجیتال آن. بر اساس این هم روابط و سازوکارهای فرهنگی و اجتماعـی و اقتصادی نیـز به‌عنوان یکی از ارکان اصلی «توسـعه»یافتگی به حسـاب می‌آید. از این‌رو ما در اکثر اوقات، جوامعی را که با مفهوم و کارکردهای مدرنیته عجین شـده‌اند، جوامع «توسـعه‌یافته» و جوامعی را که به نوعی هنوز درگیر جهان‌بینی ماقبل دکارتی هسـتند و برای شکوفایی صنعتی و اقتصادی در تلاش‌اند، «جوامع توسعه‌نیافته» یا «جوامع عقب‌مانده» می‌نامیم. بر همین روال هـم تصوری که عموما از جامعه ایران به دسـت می‌دهیم، جامعه‌ای «در حال توسعه» یا به تعبیر دیگر «جامعه‌ای در تمنای توسعه» است (چنان‌که در روایت محمد-سان هم مرتب به آن اشاره شده است).

باوجوداین، وقتی پای نسـبت‌ها، جایگاه تاریخی و به یـک معنا جایگاه‌یابی در سـیطره مدرنیته و جهان جدید به میان می‌آید، گویی فهم از «توسـعه» معنا و مفهوم دیگری بـه خود می‌گیرد. برای نمونه بارها در برخـورد با ایرانیانی که به ژاپن سـفر داشـته‌اند (اعم از عامی و فرهیخته) از آنان شـنیده‌ام که ژاپن با وجود داشـتن توانمندی در عرصـه فناوری، در زمینه روابط اجتماعی کشـوری «عقب‌مانده» و با کاسـتی‌های فراوان اسـت. به نظرم چنیـن ارزیابی‌ای، فارغ از درستـی یا نادرسـتی آن، به‌خوبی توصیف‌کننده این نکته است که چگونه معنا و مفهوم «توسـعه» می‌تواند امری سیال، نسـبی، تعریف‌گریز و مبتنی بر جایگاه و زاویه دید ما باشد.

با این حال بیاییم به سراغ حداقل‌ها و «توسعه» را فرایندی در پیشرفت صنعتی و اقتصادی در نظر بگیریم؛ زیرا به‌طور عمومی فرض بر این است که تولید و عرضه محصول (خواه فیزیکی و خواه دیجیتـال) به همراه الزامات اجتماعی و فرهنگی آن (مانند آموزش، مدیریت، ارزیابی و تحلیل بازار، فرهنگ استفاده، مبانی حقوقی و...) نشـانگر رشـد و توانمندی یک کشور یا جامعه اسـت. به‌عنوان مثال، یکی از عوامل و عناصری که «توسعه» ژاپن را در اذهان تداعی می‌کند، محصولات شرکت تویوتا و الزامات مدیریتی آن نظیر «کایزن» است که مباحث زیادی را در رشته‌هایی نظیر اقتصاد، مدیریت، بازاریابی، آموزش و... پدید آورده است.

حـال، اگر با تعریف فوق موافق باشـیم و الزامـات اجتماعی و فرهنگی یک محصـول را به‌عنوان حداقلی از مفهوم «توسـعه» در نظـر بگیریم، می‌توانیم بگوییم که «برندسازی» نیز یکی از اجزای اصلی این الزامات است. بنابراین آنچه در نخسـتین مواجهه با کتاب روایت محمد-سان (به‌عنوان محصولی فرهنگی) به چشـم می‌خورد، خـود واژه «محمد-سـان» به‌عنوان انتخابـی ظریف برای برندسازی فرهنگی و مفهومی است.

عنوان «محمد-سـان» از همان نخسـتین صفحات کتاب به چشم می‌خورد. اما نخسـتین بار در صفحه ۳۹ اسـت که علت این نام‌گذاری مشخص و تعریفی از «سان» ارائه می‌شـود: «... دیدگاه و روش پژوهشی که برخی از استادان ژاپنی و اسـتاد راهنمایش، «ماسـامی ماتوبا» -که او را به نام «محمد-سـان» خطاب می‌کـرد- بـر آن تأکید داشـت». این عبـارت بیـان می‌کند که اسـتاد راهنمای سرکارآرانی و دیگر ژاپنی‌ها او را «محمد-سان» صدا می‌کردند. طبیعتا بدون هیچ توضیحی درباره واژه «سـان»، این کلمه در وهله اول می‌تواند در ذهن مخاطب ایرانی و ناآشـنا به فرهنگ ژاپن، به شـخصیت و جایگاه جناب سرکارآرانی نوعی حـس ژاپنی اعطا کند. اما توضیحی که برای این واژه در پانوشـت همان صفحه آمده است، تأثیر اولیه را دوچندان می‌کند:

سـان (san) پسوندی رایج برای ابراز احترام و صمیمیت است. در شینتوئیسم ژاپنی و هم‌تـرازی مخلوقات در پهنـه طبیعت و طبیعت‌گرایی ژاپنی، «سـان» می‌توانـد به زن یا مرد، نام یا خانوادگی، نهاد، مؤسسـه و حتی رودخانه، کوه و... داده شـود؛ زیرا در ژاپن انسـان هم‌عرض با دیگر پدیده‌های طبیعی است، اشرف آنها، بنابراین از «سـان» به‌عنوان پسـوندی برای ایجاد تمایز و تفکیک اسـتفاده نمی‌شـود. از این‌رو در فرهنگ ژاپن، اسـم محمد-سـان می‌توانـد معنای «آقا محمد» را در ذهن مخاطب به تصویر بکشد.

فارغ از نادرسـتی این توضیح درباره واژه «سـان»، مخاطب با خواندن چنین تعریفی درباره اسم «محمد-سـان» حس خاص‌تری می‌یابد و ترکیب «محمد»، نامی اسـلامی و بسیار پرطرفدار در ایران و جهان اسـلام، با تعریفی عرفان‌گونه از «سـان» جایگاهی خوب و فراموش‌نشـدنی را به جناب سـرکارآرانی در ژاپن می‌بخشـد. البته نباید فراموش کرد که عنوان «محمد-سـان» بیشـتر از هرکس دیگری، پیش‌تر و در جاهای مختلف از طرف خود جناب سـرکارآرانی اسـتفاده شده و به نوعی به برند شخصی ایشان نیز تبدیل شده است.

به هر شـکل، صرف‌نظر از هر نیت، تعریف و بـاوری می‌توان گفت که عنوان «محمد-سـان» در ابتدای این کتاب، انتخاب و نمونه‌ای هوشمندانه از برندسازی در عرصه فرهنگی و دانشگاهی است که جایگزین الفاظ و القاب کلیشه‌ای مانند «دکتر» و «مهندس» شده و ماندگاری پایداری را در ذهن ایجاد می‌کند.

سرگشتگی میان آسمان و زمین

انتخاب ظریف «محمد-سـان» در عنوان کتـاب می‌تواند برای خواننده جوان و به‌اصطلاح نسـل امروزی (نسـل z) نویدبخش اثری جدید باشـد تا بخشی از دغدغه‌های دنیای خویش را در آن بیابد. اما وقتی در نخسـتین صفحات و سطور کتاب با پیشگفتار دبیر علمی این مجموعه جناب محسن رنانی روبه‌رو می‌شویم، گویی کـه از فضا و پیش‌زمینه‌هـای تداعی‌کننده «توسـعه»، حداقل به معنای عرفی آن، یکباره جدا شـده‌ایم و خودمان را در فضایی مشوش و معلق در میان منظومه‌هـای ادبی و اصطلاحـات عرفانی، تعارفات عرفی و مرسـوم اجتماعی و مباحـث علمـی و آکادمیک می‌یابیم. سـرآخر هم خواننده بـا خواندن چنین پیشگفتاری درنمی‌یابد که «در کجا ایستاده» و برای خواندن چنین کتابی باید پا در زمین داشته باشد یا در آسمان.

به‌طور کلی پیشـگفتار جناب رنانی بر چهار محور استوار است. او در همان نخستین پاراگراف متن خویش می‌کوشد هم جایگاه خود را مشخص کند و هم جایگاه جناب سرکارآرانی را. بنابراین در این جایگاه‌یابی او نخست خود را «پیر» و «مدعی» و «راهبر» (اصطلاحاتی آشـنا و مرسوم در ادبیات عرفانی) می‌نامد و بعد سـرکارآرانی را در جایگاه «پیر»ی دیگر می‌گذارد که به او تذکار می‌دهد که چنین «خامی و شـتاب» مکن. چنین نگرش و طرز و بیانی سنگ‌بنای ساختار پیشگفتار قرار می‌گیرد و هرچه متن جلوتر می‌رود سبک «مرید و مرادی»، «تلمذ و زانـوزدن»، نجوای «پیر و مریـد اهل طریقت» و در نهایت تعارفات مرسـوم عرفی و اجتماعی نقـش پررنگ‌تری به خود می‌گیرد (نـگاه کنید به صفحات ۱۴و ۱۵).

در گام دیگر جناب رنانی، آگاهانه یا ناآگاهانه، میان دنیای توسعه‌یافته و جهان توسـعه‌نیافته مرزی مشخص ترسـیم می‌کند و فضای حاکم بر ایران را فضایی توسـعه‌نیافته و جهان غرب و ژاپن را به عنوان نمادی از جهان توسـعه‌یافته در نظر می‌گیرد (نگاه کنید به صفحات ۱۲ و ۱۳). در واقع می‌توان گفت خود جناب رنانی نیز به‌عنوان اسـتاد اقتصاد به نوعی پیش‌فرض‌هایی را که پیش‌تر در زمینه تعریف «توسـعه» آورده‌ایم، پذیرفته و اقتصاد و الزامات اجتماعی آن را به‌عنوان نمادی از «توسعه» به حساب آورده است.

در مرحله سوم جناب رنانی سراغ ارائه شرح مختصری از اندیشه سرکارآرانی می‌رود و صریحا بر این نکته تأکید می‌کند که سرکارآرانی بر این باور است که برای فهم توسعه باید «از آسمان انتزاع به زمین انضمام پایین بیاییم، روی همین زمین واقعیت راه برویم، بیشتر از چگونگی‌ها بپرسیم و به جست‌وجوی آنها بپردازیم...» (ص ۱۶). آنچه جناب رنانی از اندیشـه سرکارآرانی شرح می‌دهد چیزی جدای از ساختار اصلی کتاب یعنی «روایت محمد-سان از توسعه نیست». تقریبا هرکسی که با سـیر باورها و دیدگاه‌های سرکارآرانی آشنایی داشته باشد، به‌خوبی می‌داند که او در تمامی آثار خود بر زمینی‌بودن جایگاه و پیمودن مسـیری واقعی و پیش چشم برای رسیدن به توسعه تأکید دارد. امری که بیشتر برگرفته از معنا و مفهوم «دو» به معنای «راه» در فرهنگ و اندیشه ژاپنی است که عمدتا تأکید بر نگرش به جزئیـات و صیقل‌دادن امور دارد. با این حال، جناب رنانی با وجود آگاهی و تأکید بر این نکته، در سراسـر پیشگفتار خود «زمین انضمامی» را رها می‌کند و به سراغ قوس نزول و صعود و عوالم انتزاعی می‌رود.

با وجود چنین تناقضاتی در پیشـگفتار، گویی در جایی جناب رنانی می‌کوشد ضمن ارائه تعریفی از توسعه، «همسـازی» و «ناهمسازی» ساختار متن خویش را از هم به نوعی توجیه کند. او در صفحه ۱۲ این کتاب ضمن شـرح تجربه زیسته سرکارآرانی در ایران و ژاپن چنین می‌نویسد:

بختیاری محمد-سـان این بوده اسـت که کودکی و نوجوانی‌اش را در بطن تزاحم و نزاع‌های فرهنگی-اجتماعی دنیایی در حال توسـعه (ایران) زیسـت کرده و فرایندهای آن را با گوشـت و پوسـت چشـیده اسـت؛ آنگاه در جوانی به دنیای توسـعه‌یافته قدم گذاشته و سـرعت و کیفیت و برآیندهای رقابت را به‌خوبی تمرین کرده و با آن مواجهه‌ای انتقادی داشـته است؛ سپس به جهان ابریشمین آرام، صبور، عمیق و همکارانه ژاپنی پا نهاده است و تمام انگاره‌های پیشـین خود را با مزاج تعاون ژاپنی درهم آمیخته اسـت. و این‌گونه است که اکنون محمد-سـان به ملغمه‌ای همسـاز از ویژگی‌های ناهمسـاز تبدیل شده است و توسعه چیزی نیست جز همین قابلیت همسازیِ ناهمسازی‌ها.

این عبارت جدای از اینکه بیانگر معنا و مفهوم «توسـعه» از طریق مقایسه میان ایران و ژاپن اسـت، شخصیت سـرکارآرانی را شخصیتی «توسعه‌یافته» (به‌خصوص از منظر موضوع توسـعه فردی») و اسـاس «توسعه» را (خواه فـردی و خواه در سـطح کلان) «قابلیت همسـازیِ ناهمسـازی‌ها» تعریف می‌کند. با تعریف جناب رنانی از توسـعه می‌توان موافـق بود و حتی اظهار کرد که متن ایشـان نیز به نوعی تداعی‌کننده همسـازی و ناهمسازی‌ها میان جهان‌بینی عرفانی ماقبل دکارتی با جهان‌بینی علمی و آکادمیک پسـادکارتی اسـت. اما نکته‌ای که در این میان فراموش می‌شود، این است که جهان‌بینی عرفانـی و مرید و مرادی رسـتگاری را در همان «آسـمان انتزاع» می‌جوید و مبنای خود را براسـاس تجربیـات خاص فردی و درونی اسـتوار می‌کند، اما علوم معهود و رویکرد جناب سرکارآرانی (ساختار اصلی و بدنه کتاب) «زمین انضمامی» و تجربیات اجتماعی را اصل توسعه می‌داند. بنابراین از آنچه گفته شـد مخاطب پس از خواندن پیشـگفتار درنمی‌یابد که باید رو به سوی زمین داشته باشد یا آسمان.

همه راه‌ها به آسمان ختم می‌شود؟!

پس از گذر از «پیشـگفتار دبیر علمی» می‌رسـیم به بافتار اصلی کتاب یعنی روایت جناب سـرکارآرانی از توسعه. بخشی که از زندگی‌نامه ایشان آغاز می‌شود و با تبیین اندیشه او به پایان می‌رسد. پس از آن هم بخش «گفت‌وگوهای روایت» وجود دارد که به دلیل ماهیت پرسـش و پاسـخی آن که نمـودگار دغدغه‌های پرسـش‌کنندگان اسـت، از آن صرف نظر می‌کنیم. اما پایان‌بخـش کتاب روایت جناب حسـین قربانی از شـرح چگونگی تدوین این روایت و نخستین مواجهه با نظرات جناب سرکارآرانی است.

به‌طور کلی مؤخره جناب قربانی، در مقایسه با پیشگفتار، نسبتا از زبان روشن‌تر و زمینی‌تری بهره جسته اسـت. حتی ایشان در صفحه ۱۹۶ بر این نکته نیز تأکید می‌کند که جنس سـؤالات افرادی کـه در تهیه این روایت حضور داشـته‌اند، با پاسخ‌هایی که دریافت می‌کرده‌اند، همخوانی نداشته است:

ما بـه ظاهر می‌دانسـتیم مقصر احتمالـی وضعیت فعلی ایران کیسـت و کجاسـت! و از تاریخ، فرهنگ، اسـطوره، دین، دولت، سیاست، دستگاه حکمرانی و بحث‌های سیاسـی متعارف می‌گفتیم، اما او از نیازهـای دانش‌آموزان، فرایند یادگیـری، کیفیت آموزش، چیدمان میز و صندلی‌های کلاس و مدیریت مدرسـه می‌گفـت. ارتفاع حرف‌های مـا بالاتر از ابرها بود، اما پای سـرکارآرانی از کلاس درس بیرون نمی‌آمد.

پناه بر خدا. پرسـش‌ها و پاسـخ‌ها با هم نمی‌خواند. یکی چشم به آسمان در جسـت‌وجوی نیاز زمین بود و دیگری پـای در زمین و رو به تک‌تک بچه‌ها دنبال راه برون‌شد!

آنچـه جناب قربانی مطرح می‌کند، هم در پیشـگفتار و هـم در بافتار و بدنه کتاب به آن پرداخته شـده است. ولی چنان‌که آوردیم، پیشگفتار به سبب ساختار مشـوش و معلقش، خواننده را میان آسـمان و زمین رهـا می‌کند. در مقابل در مؤخـره، جناب قربانی بحث را از انتقاد به آسـمان و توجه به زمین آغاز می‌کند. در اینجاسـت که خواننده با دیدن چنین شروعی، احساس می‌کند جایگاهش در زمین محکم‌تر شده و راوی نیز «کروکی» زمین سفت را دارد به او نشان می‌دهد. امـا هنگامی که به صفحات پایانی مؤخره می‌رسـد، این حس را پیدا می‌کند که نکند مسیر را اشتباه آمده و جایگاهش را گم کرده است؛ چراکه به گمان، خواننده حداقل انتظار دارد که با نقد یا ارزیابی دقیق‌تری از آرای سرکارآرانی روبه‌رو شود، ولی با کمال تعجب بار دیگر اسـیر شاعرانگی می‌شـود و راوی از او می‌خواهد که «پرواز را به خاطر بسـپارد، چراکه پرنده مردنی است». علاوه بر این درست در جایی که خواننده به پایان «راه» کتاب رسیده و امیدوار است که توانسته به اقلی از کروکی توسـعه در ایران دست یافته باشـد، به‌ناگاه جاده مسیر دیگری را به او نشان می‌دهد و از «گل سرخ» می‌گوید.

ساختاری که خود مسئله توسعه است

اگر بخواهیم ارزیابی نهایی‌ای از کتاب روایت محمد-سان ارائه دهیم، می‌توان گفت که سـاختار خود کتاب، بازتابی از وضعیت توسـعه در ایران است. عنوان، نویـد جهانی تازه و به‌روز را می‌دهد. پیشـگفتار، در ظاهـر می‌خواهد توضیحی علمی و آکادمیک ارائه کند، اما معلوم نیسـت پا بر زمین دارد یا سـر در آسمان. بدنه کتاب، با تکیه بر تجربه و واقعیت‌های آموزشـی، مخاطب را به سوی زمین می‌کشـاند، اما مؤخره، بی‌آنکه فرصت ایسـتادن و تأمل دهـد، ناگهان راه را به پایان می‌رسـاند و دوباره پلی به آسمان می‌زند. کتاب، مانند بسیاری از پروژه‌های توسعه در ایران، با امید آغاز می‌شود، با واقعیت درگیر می‌شود، اما در پایان، یا به ابهام ختم می‌شود یا سر به آسمان می‌گذارد.

نگاهی دیگر

جردن پیترسون، جورج اورول، و ریشه‌های نفرت از سوسیالیسم

کمال‌الدین دعایی

جردن پیترسون

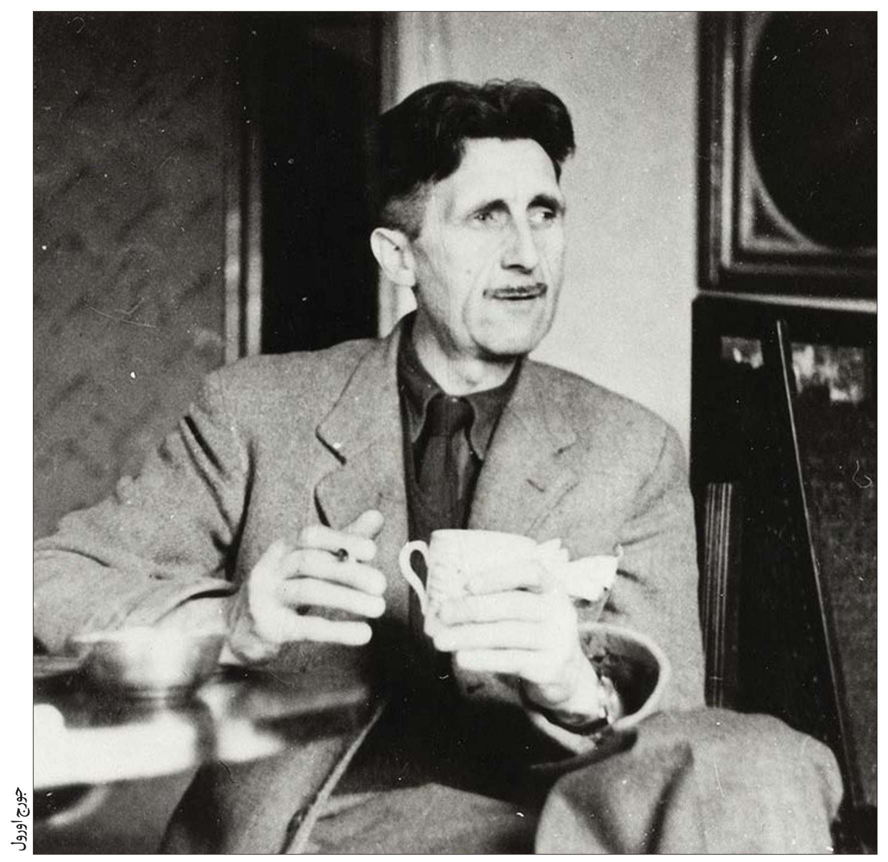

جورج اورول

هرکس ممکن اسـت از یک ایدئولوژی سیاسـی یا طرفداران آن ایدئولوژی تجربه ناخوشـایندی داشـته باشـد و طبیعی اسـت که حس نامطلوب خود را با دیگران به اشـتراک بگذارد. مثلا شـمای نوعی، ممکن اسـت در یک رژیم سوسیالیسـتی مثل سـوئد یا یک حکومت سوسـیال‌دموکرات مثل نروژ زندگی کرده و آن رژیم‌ها روزگارتان را سـیاه و تباه کرده باشـند. یا اینکه شوهرعمه‌تان سوسیالیسـت اسـت و به زیبایی و تمیزی و ثروت شـما که برادرزاده همسرش هسـتید، حسـادت کند و در نتیجه تلاش کند با لطیفه‌هایی که تعریف می‌کند، شـما را بیازارد. به این دلیل یا دلایل دیگر، اشـخاص به این نتیجه می‌رسند که سوسیالیسـم کثیف است یا ریشه سوسیالیسم حسـادت است. خب، برای بیان این حقیقت‌ها چه فضایی مناسـب‌تر است؟ دقیقا؛ اینسـتاگرام و توییتر. همین روزها یکی از ترندهای خیلی فاخر در فضای مجازی فارسـی به همین موضوع اختصـاص دارد؛ یک عکـس از بیغوله‌های هاوانا، یک جملـه از فون میزس و خلاص.

در هر حال، تجربه ناخوشـایند شـما و تلاش برای اثبات اینکه سوسیالیسم مسـاوی با حسادت اسـت و بنابراین سزاوار ناسزاست، شـما را محق نمی‌کند که به جای اسـتدلال، چرندوپرند ببافید یا چرند خـود را به افراد بی‌ربط آویزان کنید. در صورت پافشـاری بر این کار، «دروغ‌گو» و «شـیاد» می‌شـوید و ممکن اسـت برادرزاده همسرتان نتیجه بگیرد که ریشـه نفرت از سوسیالیسم، شیادی و شارلاتانی است.

نمونه‌اش جردن پیترسون و کرورکرور افرادی که برای عقاید ضدسوسیالیستی خود به او اسـتناد می‌کنند. علمی‌ترین کتابی که پیترسـون نوشـته، یعنی تنها کتابش که یک ناشر علمی (راتلج) منتشر کرده است، «نقشه‌های معنا: معماری باور» اسـت. از قضا، برخلاف دیگر کتاب‌های او که هر یک چندین و چند ترجمه دارد، این کتاب به فارسـی ترجمه نشده اسـت. راست‌گراها معمولا باید روایتی ارائه دهند که چه شد که از خواب غفلت بیدار شدند و چشم‌شان به نور حقیقت روشـن شـد. پیترسـون هم در دیباچه این کتاب توضیح می‌دهد که خودش در جوانی عقاید سوسیالیسـتی داشـته و بعدا آن را کنار گذاشـته است، اما آنچه باعث شد متوجه شود که سوسیالیسم بد است، خواندن یک کتاب بوده است:

«هم‌اتاقی دوران دانشـگاهم که یک منفی‌بـاف ژرف‌نگر بود، به باورهای ایدئولوژیـک من با دیـده تردید می‌نگریسـت. به من می‌گفت کـه جهان را نمی‌تـوان تمام و کمـال در چارچوب فلسـفه سوسیالیسـتی خلاصه کرد. خودم کمابیش به همین نتیجه رسـیده بودم، ولی به زبانش نمی‌آوردم. اما دیری نگذشـت که کتاب جاده اسکله ویگان نوشـته جورج اورول به دستم رسـید و خواندم. این کتـاب تیر خلاصی بود بر باورهایـم؛ نه‌فقط ایدئولوژی سوسیالیسـتی‌ام را بلکه حتی ایمانم به نفسِ داشـتن مواضـع ایدئولوژیک را بـر باد داد. اورول در جسـتار مشـهورش در پایان کتاب (که برای باشـگاه کتاب چپ بریتانیا نوشـته شـده بود و سخت هم به مذاق‌شان خوش نیامد)، ضعف بنیادین سوسیالیسـم و دلیل ناکامـی مکررش در جلب و حفظ قدرت دموکراتیک (دسـت‌کم در بریتانیا) را برملا کرد. جـان کلام اورول این بود که سوسیالیست‌ها درواقع دلسوز تهیدستان نبودند؛ بلکه صرفا از ثروتمندان بیزار بودند. این دیدگاهش بی‌درنگ به دلم نشست. ایدئولوژی سوسیالیسم درواقع نقابی بود بر کینه و نفرتی که از دلِ ناکامی‌های‌شـان سرچشـمه می‌گرفت. بسـیاری از کنشـگران حزبی که من با آنها برخورد داشتم، آرمان‌های عدالت اجتماعی را دستاویز کرده بودند تا عطش انتقام‌جویی شخصی خود را موجه جلوه دهنـد. اینکه من فقیر بودم یا درس نخوانـده و بی‌ارج‌وقرب، گناه چه کسی بود؟ واضح است، گناه ثروتمندان، تحصیل‌کردگان و محترمانِ جامعه». (ص. xiii).

پیترسون در انتهای اشاره به اورول یک پاورقی زده است و این بند را از کتاب او نقل کرده است:

«گاهـی کـه به یـک سوسیالیسـت می‌نگـرم -از آن قماش روشـنفکران جزوه‌نویس، با آن پلیوری که به تن دارد، موهای پرپشت و ژولیده، و نقل‌قول‌های مارکسـی بر زبانش- از خود می‌پرسم آخر انگیزه واقعی‌اش چیست؟ به‌سختی می‌توان باور کرد که محرک او عشـق به کسی باشـد، علی‌الخصوص به طبقه کارگر؛ همان طبقه‌ای که او از هرکس دیگری با آن بیگانه‌تر است» (ص. ۴۸۵).

نقل‌قـول از اورول اینجـا در پاورقـی پایان می‌یابـد، ولـی اورول در اصل کتاب خـودش در ادامـه می‌گوید: «به اعتقاد مـن، انگیزه بنیادین بسـیاری از سوسیالیسـت‌ها چیزی نیست جز یک حسِ وسـواس‌گونه و بیمارگونه به نظم و ترتیب».

پس تا اینجا مشخص شد که اورول اصلا حرفی از «حسادت» سوسیالیست‌ها و «بیزاری از ثروتمندان» به میان نیاورده اسـت. برعکس، نکته اورول این است که این سوسیالیسـت‌ها خودشـان از طبقه متوسط و نسـبتا مرفه جامعه‌اند و به‌جای دغدغه اقتصادی اقشار مستمند، در پی کار حزبی و فلسفه‌بازی‌اند.

خب، افراد فهمیده و هوشـمند هم گاهی در نقل‌قول اشتباه می‌کنند یا گفته دیگران را ناقص و مخدوش نقل می‌کنند تا چیزی را به نفع خودشـان بر کرسی بنشانند. اما این فقط یک نقل‌قول اشتباه یا یک کذب ساده نیست. درواقع، جردن پیترسـون با پیش‌کشـیدن کتاب اورول مهمل‌ترین گاف ممکن را مرتکب شـده اسـت. جاده اسکله ویگان سوسیالیسـتی‌ترین کتاب جورج اورول است و او در دوران نگارش آن کتاب بیشـترین دلبستگی و همبستگی را با آرمان سوسیالیسم داشـت. پیترسـون نه‌تنها ناگفته‌ای بی‌ربط را به گفتار اورول می‌چسباند، بلکه محتوا و هدف کتاب را سراسـر وارونه می‌کند تا بتواند آن را انجیل شـفابخش عقاید خود معرفی کند.

ساختار کتاب اورول را مرور کنیم. در بخش اول و طی چند فصل، جنبه‌های گوناگونـی از کار و زندگی طبقه کارگر انگلسـتان را گزارش داده اسـت. به این منظور اورول مدتی در میان کارگـران صنعتی و به‌ویژه معدنچیان زندگی کرده بود و وصف مسـتند و جان‌داری از شـرایط بی‌رحمانه کار و وضع ترحم‌برانگیز زندگی‌شـان به دست می‌دهد. در این قسـمت، اورول بر زشتی و ملال حاکم بر زیست روزمره طبقه کارگر تمرکز می‌کند؛ یعنی دقیقا همان پدیده‌ای که مارکس را به تکاپوی فکری و طغیان سیاسـی بر ضد سرمایه‌داری شوراند. دقیقا همان چیـزی که انگلس را به نگارش کتاب وضع طبقه کارگر در انگلسـتان (۱۸۴۵) ترغیب کرد.

اما بخش دوم کتاب حـاوی یکی از نظری‌ترین و اسـتدلالی‌ترین بحث‌های اورول درباره سرمایه‌داری، استثمار و جنبش‌های چپ‌گراست. در این متن، اورول به‌مثابه یک هوادار تمام‌عیار سوسیالیسـم، این دغدغه را دارد که اگر این شرایط سـیاه و اسـف‌بار را نمی‌توان تـاب آورد و اگر همه باور داریم که سوسیالیسـم دوای این دردهاسـت، پس چرا همه سوسیالیست نیستیم؟ از اینجا اورول بحث مبسـوطی را می‌پرورد و یک به یک توضیح می‌دهد که چه عواملی به رنجش و رانش افراد از سوسیالیسـم موجود در انگلستان و سوسیالیست‌های این کشور انجامیده است. جالب اینکه اورول با ریزبینی و موشکافی در نمونه‌های گوناگون این مسـئله، نشان می‌دهد که مخالفت با سوسیالیسـم اغلب نه از سر ناباوری به کارایی این آرمان، بلکه ناشـی از دلایل احساسـی و عاطفی است. مثلا زبان ثقیل و پرطمطراق یا ظاهر عجیب‌وغریب سوسیالیسـت‌ها یا بعضی عادت‌ها و گرایش‌های‌شان را دلیل گریز اقشار سنتی‌تر انگلستان می‌داند.

اورول نوشـته اسـت: «هرکس مغز در سـر دارد، می‌داند که سوسیالیسم، به‌مثابـه یک نظام جهانی و به شـرط اجرای صادقانه، تنها راه نجات اسـت. با چنین نظامی دسـت‌کم مسلم است که شکم‌مان سیر می‌شـود، حتی اگر ما را از تمام دیگر چیزها محروم کند. راسـتش، از یک منظر، سوسیالیسـم آن‌چنان با بدیهی‌ترین اصول عقل سلیم جور درمی‌آید که گاه در شگفتم چطور تاکنون برپا نشـده است. دنیا مانند کلکی است که در پهنه کیهان روان است و بالقوه، برای همگان توشه و آذوقه کافی در خود دارد؛ این فکر که همه باید دست به دست هم دهیم و اطمینان یابیم که هرکس سـهم عادلانه خود را در کار ادا می‌کند و سـهم منصفانه خود را از امکانات برمی‌دارد، آن‌قدر واضح و مبرهن اسـت که می‌تـوان گفت هیچ‌کس نمی‌تواند منکرش شـود، مگر آن کس که نیت پلیدی برای چنگ‌زدن به وضع موجود در سر دارد».

بله، همان جورج اورول که داستان‌نویس بوده و رمان‌هایش پرفروش است، در ادامه نتیجه گرفته است که:

«پـس، کار آدم عاقـل، نه ردکـردنِ سوسیالیسـم، که عزم راسـخ برای انسـانی‌کردنِ آن اسـت... . درحال‌حاضر، تنها راه ممکن پیش پای هر انسان شـریفی، فـارغ از آنکه طبعا چقدر محافظه‌کار یا آنارشیسـت باشـد، تلاش در راه برقـراری سوسیالیسـم اسـت. هیچ بدیـل دیگری نمی‌توانـد ما را از مصائـب زمان حال یا کابـوس آینده برهاند. اکنون که ۲۰ میلیون انگلیسـی غـذای کافی ندارند و فاشیسـم نیمـی از اروپا را بلعیده اسـت، مخالفت با سوسیالیسـم حکم خودکشـی را دارد... . از ایـن‌رو بیش‌ازپیش اهمیت دارد کـه خود را از شـر آن پیـش‌داوری صرفا شـوریده‌وار و بی‌بنیان نسـبت به سوسیالیسـم، که بر هیچ ایراد جدی استوار نیسـت، رها کنیم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، بسـیاری از مردم نه از خود سوسیالیسـم، که از سوسیالیست‌ها گریزان‌اند... . ما باید برای عدالت و آزادی مبارزه کنیم و سوسیالیسم نیز اگر از زوایدش پیراسته شود، جوهرش چیزی جز عدالت و آزادی نیست. تنها همین گوهر اصلی است که شایان توجه است».

او در پایان این قسـمت می‌نویسد: «روی‌گردانی از سوسیالیسم، صرفا به این دلیل که برخی سوسیالیست‌ها انسـان‌هایی فرومایه‌اند، به همان اندازه ابلهانه است که چون از چهره مأمور کنترل بلیت خوشت نمی‌آید، از سفر با قطار سر باز زنی». دقت کردید جناب جردن؟

با ذهنیت خاصی که درباره اورول داریم، شاید تعجب کنیم که چطور نویسنده ۱۹۸۴ چنین حرف‌هایی بزند. ولی سوسیالیسـم بد باشـد یا خوب، استدلال‌های اورول درسـت باشد یا خطا، او در همیشـه عمرش سوسیالیست و ضد استثمار سرمایه‌داری بوده اسـت. او هیچ‌گاه رژیم شوروی را یک حکومت سوسیالیستی نمی‌دانسـت و رمان‌هـای محبوبش هم بیـش از هر چیز نقـد خودکامگی و تام‌روایی شـوروی است. درواقع، افشای فسـاد و بیداد دهشتناک استالین باعث تعهد افزون‌تر او به سوسیالیسم شد. سال ۱۹۴۶، یک سال پس از انتشار شاهکار قلعه حیوانات، در جسـتار «چرا می‌نویسم» توضیح داد: «تک به تک سطرهایی که از سال ۱۹۳۶ به این سو در کارهای جدی‌ام نگاشته‌ام، مستقیم یا غیرمستقیم، ضد تمامیت‌خواهی و در حمایت از سوسیالیسم دموکراتیک بوده است». اورول عضو حزب کارگر بریتانیا بود و فدرالیسم سوسیالیستی را برای اروپا می‌پسندید.

سـؤالی که ما را هم‌زمان سرگرم و شگفت‌زده می‌کند، این است که چطور جردن پیترسون، این قهرمان فکری توده‌های نو، با خواندن جاده اسکله ویگان متقاعد شـده که سوسیالیسـم عجب چیز مزخرفی است و او در همه عمر بر خطا بوده اسـت. در چه حالتی آن را خوانده اسـت؟ اصلا خوانده است؟ یا صرفا همان نقل‌قول را جایی دیده و براسـاس ذهنیتی که از آثار بعدی اورول داشته است، چنین روایتی برساخته است؟ مثل اینکه از شوهرعمه‌تان بپرسید چه شد که سوسیالیست شد و بگوید: «راه بردگی هایک را خواندم!» به همین ملاحت و متانت.

یادداشت

زن، نگاه و بحران سوژگی

تأملی اگزیستانسیال درباب حجاب

بهمن متین‌پور

۱. نیروی نگاه

خروج از خانه برای زن، ورود به میدان نگاه‌های مردانه است؛ نگاه‌هایی که حتی در غیاب فیزیکی خود نیز حضور شان را بر روح و بدن تحمیل می‌کنند. هسـتی در معرض نگاه، یک دیلمای وجودی است: اگر دیده شود، در معرض ابژه‌شـدن قرار می‌گیرد و اگر نادیده گرفته شود، اضطراب نادیده گرفته‌شدن را تجربه می‌کند. این نوسان دائمی میان ابژه‌شدن و نامرئی‌شدن، هستی زن را در وضعیتی شکننده و دوگانه قرار می‌دهد.

۲. بدن به‌مثابه سوژه و ابژه در فلسفه مرلوپونتی و سارتر

در فلسـفه بدن‌منـدی موریس مرلوپونتی و ژان پل سـارتر، بدن در وهله نخست، سوژه است؛ چشم‌اندازی است که از طریق آن، جهان تجربه می‌شود. بدن‌مندی، در وحله اول شیوه دسترسی ما به جهان است، نه شیوه واقع‌شدن در میان اشیا. با این حال در مواجهه با نگاه دیگری، بدن این سوژگی خود را از دست می‌دهد و به ابژه‌ای برای آگاهی دیگری تبدیل می‌شود. در این وضعیت، بدن دیگر نه ابزاری برای بودن در جهان، بلکه چیزی است که مورد مشاهده، قضـاوت و ارزیابی قرار می‌گیرد. حالتی که در آن فـرد به صورت غیرارادی و مزمن خود را از بیرون نظاره می‌کند؛ حالتی که جنبه آسیب‌شـناختی دارد و با طیف اختلالات تجزیه‌ای مرتبط است.

۳. بدن روان‌شناختی؛ تجربه بدن خویشتن از مجرای دیگری

سـارتر در هستی و نیستی نشان می‌دهد که نگاه دیگری، نگاه مرد، چگونه به خود فرد سـرایت می‌کند و فرد ممکن است بدن خود را با چشمان دیگری تجربـه کند. صنعت مد و زیبایی و پرورش اندام، راه‌های تشکیلاتی‌شـدن این نگاه مردانه هسـتند. زن نیز با مشـارکت در این تشـکیلات در این نگاه سهیم است. نگاهی که او را به ابژه نگاه بدل می‌کند. در حالت آسیب‌شناختی، انسان بدل به چیزی می‌شـود که گویی ابژه‌ای بیرونی اسـت. چیزی که هستی‌اش در منظر آن اسـت، امـا به‌عنوان چیزی در مقابل نگاه ممکن اسـت خارج از کنترل فرد باشـد. اختلال شـخصیت‌زدایی که گاهی دختـران جوان را درگیر می‌کند، به این صورت تجربه می‌شـود که فرد خود را مانند شـبهی معلق و بی‌علاقه یا مانند چشم یا دوربینی منعزل از جهان که مشغول تماشای جسم خود اسـت، تجربه می‌کند. این حالت زمانی اضطـراب ایجاد می‌کند که فرد احسـاس می‌کند روی آن جسـم تسلطی ندارد یا جسـمش خودبه‌خود کار می‌کند. به‌این‌ترتیب شکافی در سوژگی فرد پدید آمده که آزادی سوبژکتیو او را به محدودشدگی ابژکتیو تبدیل می‌کند (بیماری جوان و زیبا که خود را روحی در یک ربات پیشـرفته و خودکار می‌دانسـت، غالبا با این مسئله درگیر بود که پرندگان چگونه بدون برق پرواز می‌کنند).

۴. زن و ساختار ابژه‌شدگی

بـرای زنان این وضعیت به صورت سـاختاری و مسـتمر رخ می‌دهد. در فرهنگی که نگاه مردانه غالب اسـت، بدن زن همـواره در معرض نظارت و ارزیابی قرار دارد. صنعت مد، زیبایی و تناسب اندام، این نگاه را نهادینه و تثبیت می‌کنند. این صنایع با تعیین اسـتانداردهایی برای زیبایی و مطلوبیت، بدن زن را به یک پروژه همیشـگی برای دستیابی به معیارهای بیرونی تبدیل می‌کنند. در نتیجه، بدن زن دیگر محل سـوژگی آزادانه او نیست، بلکه صحنه‌ای برای تحقق انتظارات بیگانه است.

هرچه بدن بیشـتر به ابژه بدل شـود، آزادی سـوژه کاهش می‌یابد. زن به جای آنکه کنشگری آزاد در جهان باشد، به موجودی تبدیل می‌شود که دائما باید خود را با معیارهای دیگری تطبیق دهد. هسـتی او به جای آنکه از درون خویش برآید، تحت فرمان نیروهایی بیرونی شکل می‌گیرد.

در این شـرایط، فرار از دیده‌شدن راه‌حل نیسـت؛ زیرا نگاه‌های دیگران، با وجود آسـیب‌هایی که ایجاد می‌کنند، شـرط امکان تأیید هسـتی در فضای بیناذهنی نیز هستند. سـوژه بدون هیچ نگاه و تأییدی از سوی دیگران، در خلأ هستی‌شناختی فرو می‌افتد.

۵. امکان رهایی؛ تغییر کانون نگاه‌ها

بنابراین، پرسش اصلی این است: چگونه می‌توان بدون نفی بنیادینِ ارتباط با دیگران، از مسخ‌شدن از طریق نگاه رهایی یافت؟

شـاید راه‌حل در تغییر کانون نگاه‌ها نهفته باشـد. انتقال نگاه‌ها از بدن به سـوی کنش‌ها، اندیشـه‌ها، ارزش‌ها و پروژه‌های انسـانی. اگر زن بتواند نگاه دیگـران را از بدنش منصرف کـرده و متوجه قلمروهای سـوژگی خود کند، می‌تواند نیروی نگاه را در راسـتای تأیید وجود سـوبژکتیو خود جاری کند، اما تحقق این هدف دشـوار است. نخست باید راهی یافت تا نگاه‌ها را از تسلط بر بدن بازداشـت یا بدن را از بودن در معرض نگاه‌ها خارج کرد، اما نه از طریق انزواطلبی و پنهان‌شـدن؛ زیرا هستی سـوژه به تأیید اجتماعی نیاز دارد. زن با خروج از اجتماع هرچند ابژه نمی‌شـود، اما سـوژه هم نمی‌شود. به عبارتی هستی او مضمحل می‌شود. باید امکانات بدن به‌مثابه بدن ابژکتیو، مانند جنبه کالایی آن، از معرض دید پنهان بماند تا نیروی نگاه مرد در راسـتای تأیید بدن به‌مثابه چشم‌انداز ادراک و تجربه و به‌مثابه بدن سوبژکتیو آزاد شود.

۶. نتیجه

بدن زن، در زمینه نگاه‌های نهادینه‌شده مردانه، به‌شدت در معرض ابژه‌شدگی قرار دارد. این فرایند، آزادی او به‌عنوان سوژه خودآیین را تضعیف می‌کند و هستی او را از درون می‌فرسـاید. بـا این حال، از خلال بازتعریـف رابطه با نگاه دیگران و تمرکز بر کارکردهای سـوبژکتیو بدن، می‌تـوان امکان‌هایی برای بازیابی آزادی و سـوژگی گشود. فلسفه بدن‌مندی سـارتر و مرلو پونتی، در این مسیر افق‌های ارزشمندی برای اندیشیدن به تجربه زنانه از ماهیت حجاب فراهم می‌آورد.

مدیران ناکارآمد؛ چالش اصلی پساتوافق

ادامه از صفحه اول

در نهایت می‌توان نتیجه گرفت که با وجود موفقیت‌های احتمالی در مذاکرات و توافقات، چالش اصلی همچنان معضل مدیریت در کشور خواهد بود. مدیرانی که خود بخشی از مشکلات هستند و قادر به ارائه راه‌حل‌های مؤثر نخواهند بود، کماکان تحریک‌کننده نارضایتی و تداوم مشـکلات موجود خواهند بود. بر همین اسـاس، ضروری است که بعد از توافق، تمرکـز خاصی بر تغییر رویکرد مدیریتی و شناسـایی و جایگزینی این مدیران قرار گیرد. فقـط در این صورت خواهد بود که می‌توان به بازسـازی مملکت و بهبود شرایط زندگی مردم امیدوار بود. تحقق این هدف نه‌تنها نیازمند تصمیم‌گیری‌های جدی و اراده‌ای قوی در سطوح بالای مدیریتی است، بلکه باید همراه با مشارکت و همدلی مردم و نهادهای مدنی نیز باشـد. در این مسـیر، نیاز به یک ائتلاف ملی وجود دارد که با درنظرگرفتن منافع ملی و دغدغه‌های مردم بتواند تحولی بنیادین در سـاختار مدیریت کشـور ایجاد کند. این فقط در سایه همدلی و همکاری میان دولت، مردم و نهادهای مدنی ممکن اسـت و البته عزم راسخی را نیز می‌طلبد تا ایران بتواند به آینده‌ای روشن و پایدار دست یابد.